

• **پیا‌ده‌روه** •  
**فرشاد اسماعیلی** •

## جایی برای زندگی جایی برای کار

۱) خانه کوچک زیر درختان، کنار دریا/ از دودکش بام، دود بلند است/ اگر دود نبود/ چه ملال انگیز بود/ خانه، درختان و دریا (بر توتل برشت).

آدم‌های کارگر همواره آدم‌های عجیب‌وغریبی نیستند. قصه کارگر همواره قصه مرد مقنی نیست که زیر آفتاب کویر پوست می‌اندازد و سی متر در تاریکی زمین فرو می‌رود و سسی متر سنگ می‌کند و آنجا که نفس بند می‌آید نفس می‌کشد و آخر کار هم دیوار چاه پر سرشس آوار می‌شود. قصه کارگر همواره قصه زنی نیست که پشت دار بلند قالی هزاران گره و رج می‌زند و آنجا که دیگر چشم سویی ندارد چشم می‌گذارد و چشم از دست می‌دهد و آخر کار هم دار قالی بر سرش واژگون می‌شود.

سمیرا و نادر آدم‌های عجیب‌وغریبی نیستند. سمیرا صبح کوله چارخانه‌اش را می‌اندازد روی دوشش و می‌رود سر کار و نادر هم پیرهن چارخانه‌اش را می‌پوشد و می‌رود سر کار. بعد رومیزی‌های چارخانه را با هم پهن می‌کنند و تا شب کافه می‌شود خانه و محل کارشان، خانه و محل کاری پر از دود.

۲) همان گونه که به نان روزانه محتاجیم/ به عدالت روزانه نیز نیازمندیم/ حتی بارها در روز بدان نیازمندیم/ از بام تا شام، به وقت خوشی و به هنگام کار/ که بدل به لذت می‌شود/ به روزگار سختی و شادمانی، /مردمان به نان روزانه و/ سالم عدالت نیازمندند (بر توتل برشت).

نادر نانش را در ترمینال غرب درمی‌آورد و سمیرا از روزنامه، اما حالا هردو نانشان را از کافه درمی‌آورد و نانشان را در کافه می‌خورند. قبلا نانشان را کارفرما کف دستشان می‌گذاشت و حالا نانشان را خودشان درمی‌آورد و خودشان کف دست خودشان می‌گذارند. آن‌ها آدم‌های معمولی دوروبرمان هستند که مثل بیشتر ماها زندگی می‌کنند، دانشگاه می‌روند، کوه می‌روند، سینما می‌روند، ... یک روز هم مثل خیلی از آدم‌های معمولی از شرایط یک کار خسته می‌شوند و تصمیم می‌گیرند از کار بزنند بیرون و تمام روز را زیر یک سقف با هم کار کنند و با هم زندگی کنند و با هم دعوا کنند و با هم لذت ببرند و آخر کار با هم نانشان را با عدالت بین خودشان تقسیم کنند. دیگر کارفرما نانشان را تعیین نکند و نانشان را بُرد، سمیرا و نادر نه می‌خواهند کار بزرگی کنند نه کار کوچکی. آن‌ها می‌خواهند با هم کار کنند و با هم زندگی کنند.

۳) امور آشارا، که همیشه روی می‌دهند، دیده‌اید/ اما از شما خواهش می‌کنیم/ آنچه را که بیگانه نیست، نگران کننده بشمارید!/ آنچه را که عادی است، ناموجه محسوب کنید!/ آنچه را که معمول است، چنان کنید که مایه حیرت‌بران شود!/ آنچه را که به نظر قاعده است، سنت غلط بخوانید!/ و هر جا سنت‌های غلط یافتید، درست را بنشانید! (بر توتل برشت)

سال‌هایی که کارفرما بیمه‌شان نمی‌کرده، سال‌هایی که کارفرما کارگر زن را ارزان‌تر می‌دانسته، سال‌هایی که دخترچه درمان نداشته‌اند، سال‌هایی که سایه کارفرما بالای سرشان سنگینی می‌کرده را پشت سر گذاشته‌اند و حالا خودشان کارفرمای خودشان هستند. شاید یک کارگاه خانوادگی – به معنای عرفی نه حقوقی‌اش – بر پا کرده‌اند. اما تفاوت این کارگاه خانوادگی عرفی با کارگاه‌های خانوادگی سنتی در این است که در آن عدالت مفقود نشده‌است. در کارگاه‌های خانوادگی سنتی مردی کارگاهی راه می‌انداخت و زن و بچه‌هایش را در آنجا به کار می‌گرفت و هرچقدر خودش دوست داشت یا نداشت به اهل و عیال می‌داد یا نمی‌داد. محیط کار به‌نوعی تحت امرونهی پدر یا همسر یا کارفرما بود یا به‌عبارتی سایه‌پدر مردسالار یا همسر مردسالار در کنار سایه کارفرمای سرمایه‌سالار می‌نشست و کارگران یا همان اهل و عیال فکر می‌کردند برای دور نفر کار می‌کنند: یک کارفرمای سرمایه‌سالار و یک پدر یا همسر مردسالار. نظام سلسله‌مراتبی مردسالار در موی‌گری‌ترین فضاهای خالی زندگی آن‌ها نفوذ کرده بود. اما سمیرا و نادر می‌گویند: «ما شریک هستیم؛ شریک زندگی و شریک کاری. هردو کارگریم.» نادر پیشنهاد به گردن می‌اندازد و پشت ظرف‌شویی می‌ایستد و استکان‌ها را می‌شورد. سمیرا قبض را برمی‌دارد و می‌رود پشت باجه می‌ایستد و پول برق را می‌دهد.

پژوهشگر حقوق کار و تامین اجتماعی



## قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم. آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گریه می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین؛ آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است به ایمیل heydarian.javad61@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسم.

# ۱۰ | کتیه‌نو

# آدم‌ها

روایت‌زندگی



هر دو تحصیل کرده و خوش‌فکر و برآمده از نبض جامعه‌اند. کار برای آن‌ها باتمام سختی‌هایش یعنی ساختن و به پیش رفتن. ■عکاس: فرشته عادل

## گفت‌وگو با زوج جوانی که مسئله کار آن‌ها را با زندگی در گیر کرده است

# شریک‌زندگی، شریک کار



کنج تاریک یک کتابفروشی کوچک در نزدیکی میدان انقلاب، به دین زن و شوهری می‌روم که تازگی «کافه کار» را راه‌اندازی کرده‌اند کافه‌ای که در شش ماه اول کار، به دلایلی دوبار پلمپ شده و هزینه سنگینی روی دستشان گذاشته است.

نادر و سمیرا شریک کار و زندگی همدیگرند. ناپایداری کاری و اساسا بیکاری و شرایط سخت زندگی آن‌ها را وادار کرد تا برای بهبود زندگی خود کافه‌ای داشته باشند.
آنطور که نادر می‌گوید: «شش ماه پیش کافه کار شروع به کار کرد. متناسب با شرایط زیستی اسم کافه را «کار» گذاشتیم. چون همیشه دنبال کار بودیم، مهم‌ترین مسئله زندگی ما مسئله کار است. امنیت شغلی نداشتیم و دائم بیکار می‌شدیم.»

هر کاری در آغاز یکسری مشکلات دارد. نادر و سمیرا خیلی زود روی بد و سختی کار مستقل خود را تجربه کردند. یکسری اتفاقات برای آن‌ها افتاد. کافه کار دوبار در شش ماه گذشته پلمپ شده است. نادر می‌گوید: «وقتی به اداره اماکن رفتیم متوجه شدیم مشکل مجوز نداریم، بلکه مسئله کنشین سیگار در کافه بوده‌است. اتفاقی که در همه کافه‌ها می‌افتد. ولی برای کافه‌های کوچک اتفاق‌های بدی می‌افتد. کافه‌های بزرگ انگار متوجه می‌شوند که چه موقع ماموران اماکن می‌آیند.»

نادر جامعه‌شناسی خوانده و سمیرا هم فوق‌لیسانس علوم سیاسی دانشگاه تهران را دارد. نادر پیش از کافه کار ۶سال کارگر ترمینال غرب بود و قبل‌تر از آن هم به مدت ۲سال کارگر خط لوله گاز بود. می‌گوید: «وضعیت ترمینال و پروژه انتقال گاز به هم شباهت داشتند و حالت اقماری بود. در پروژه خط لوله گاز، ۲۶روز کار و ۴روز استراحت داشتیم. چون مجرد بودم رفت‌وآمد سخت بود. در ترمینال هم حتی روزهای جمعه سر کار بودم.» نادر همیشه در فضای کار گری سیر کرده‌است. خودش به خنده می‌گوید: «هیچ‌وقت باوری به دانشگاه نداشتیم و بعد از اخراج از شرکت خط لوله گاز به ترمینال رفتیم و مشغول شدم.»

نادر بـا دو پیمانکار در پروژه انتقال گاز کار کرد. پیمانکار اول از تنخواه و پول دیده‌ای که برای کارگاه گرفته بود، در کردان و جاهای دیگر به صورت شخصی زمین و تجهیزات خرید. چند ماهی حقوق کارگران را ندادند. نه اضافه‌کاری داشتند و نه هیچ امتیاز دیگری. در حالی که جمعه‌ها دوشیفت از آن‌ها کار

می‌کشیدند و حتی شب‌ها تا ۱۲ شب کار می‌کردند، ولی هیچ دریافتی نداشتند. این‌ها را نادر می‌گوید و اضافه می‌کند: «۷ صبح تا ۵ عصر باید کار می‌کردیم. چهار ماه آخر بین کارگران نارضایتی به وجود آمد، اما صاحبان کار ز رنگ‌تر از ما بودند و برای اینکه مسئله را ختم به خیر کنند کل پروژه را خوابانند و پیمانکار را عوض کردند. ما نیروی کار بودیم و اساسا با پیمانکار طرف بودیم نه با کارفرما. ما را اخراج کردند. اعتراض کوچکی در صبح آخرین روز ترتیب داده بودیم، اما متوجه شدیم که کل پروژه را تعطیل کرده‌اند و تجمع ما راه به جایی نبرد. پروژه با واگذاری کار به پیمانکار دیگر پاسخگوی ما نبود.»

سال ۸۵نادر در کارگاهی برای یک شرکت خصوصی انتقال خط لوله گاز کار می‌کرد. «۱۵۰ نفر کارگر بودیم. توقع داشتیم لااقل در قالب تنخواه یکی دوماه حقوق بگیریم؛ ولی یک ریال هم پول نگرفتیم، البته دو ماه بعد برادر همان پیمانکار از من خواست بنا به تجربه‌ای که داشتم در آن پروژه مشغول به کار شوم. در پروژه دوم درخواست‌های غیر قانونی از من داشتند. مثلا یکبار یک پاکت دادند دست من تا به رئیس دایره شهرستان (نام نمی‌برد) تحویل بدهم. وقتی پرسیدم محتوای پاکت چیست، گفتند پول است و باید آن را تحویل فلان شخص بدهید. اما قبول نکردم و با هم جروبحت کردیم. گفت تو نیروی کار این شرکت هستی و هر تصمیمی بگیرند باید اجرایش کنی. گفتم تو نمی‌توانی هم برای روز من تصمیم بگیری، هم برای شمیم. من خانه و زندگی خود را دارم. از من خواست کارگاه را ترک کنم، اما من از حق‌حقوق خود آگاه بودم، پس گفتم نمی‌روم.»

نادر به طور کلی طی سه سال کار با پیمانکاران خط لوله گاز به دلیل اینکه قرارداد مکتوبی نداشت، ۶ ماه بیمه بیشتر ندارد که به گفته خودش «تنها برای اینکه بتوانند دفترچه‌های بیمه ما را بگیرند بیمه‌مان کردند.»

نادر بیکار ننشست و در ترمینال غرب تهران، به‌عنوان کارگر

یک شرکت خصوصی مشغول کار شد. شرکت‌های مسافربری به‌اشتباه تعاونی نام‌گذاری شده‌اند، اساسا کار تعاونی به نحو دیگری است. شرکت مسافربری که نادر در آنجا کار می‌کرد، با سواری مسافر به شهرهای شمال، قزوین و... می‌برد. نادر هم در قسمت مسافر و هم بار مشغول کار شده بود. می‌گوید: «شیفتی بودیم و هرچند وقت یکبار بار هم جابه‌جا می‌کردیم. اوایل یک شب در میان شیفت بودیم ولی یکسری اتفاقات در ترمینال افتاد که مجبور شدیم هرشب کار کنیم. شیفت شب و روز من و همسرم با هم تضاد داشت و بسیار کم همدیگر را می‌دیدیم.» سمیرا وارد گفت‌وگو ی کارگری می‌شود و مثل همیشه شریک نادر می‌شود. «خیلی وقت‌ها حتی ۱۰ روز همدیگر را نمی‌دیدیم. من پیش از اینکه کافه کار را باز کنیم، چند سالی ویراستار روزنامه بودم. بعد از اینکه روزنامه توقیف شد، در یک انتشارات کار کردم. یک پایه حقوقی داشتم و بیمه هم که روند عجیبی داشت، سه ماه از آزمایشی و بعد از سه ماه هم بخشی از آن را می‌پیچانندند و خلاصه مسائلی که خیلی ارزش گفتن ندارد. یک عرف غلط پذیرفته‌شده را من هم پذیرفتم. برای من مسئله اجتماعی بیشتر مهم بود. من تحصیلات داشتم و در شان خودم نمی‌دانستم که در موقعیتی کار کنم که از سواد و تخصصم تنواعم استفاده کنم. توقعم از خودم در کار بیشتر بود. وقتی در بخش فنی کار می‌کردم، کارمند دون پایه محسوب می‌شدم و این آزارم می‌داد.»

سمیرا و نادر تصمیم گرفتند برای رهایی از وضعیت سخت کار و ناامنی در محیط کار و همین‌طور امنیت شغلی، آدم خودشان باشند. «با نادر تصمیم گرفتیم کافه کار را راه‌اندازی کنیم.»

سمیرا می‌گوید: «شش سال است که با هم زندگی می‌کنیم. همیشه دغدغه کار داشتیم. نادر همیشه با حقوق کم، مرخصی کم، کار زیاد و اجحاف در حق خود مواجه بود و من هم که ناراضی بودم از شرایط کارم. متوجه شدیم برای آغاز کردن

### روایت

همیشه دغدغه کار داشتیم. نادر همیشه با حقوق کم، مرخصی کم، کار زیاد و اجحاف در حق خود مواجه بود و من هم که ناراضی بودم از شرایط کارم. متوجه شدیم برای آغاز کردن یک کار نمی‌توانیم پول زیادی به دست آوریم، بنابراین تصمیم گرفتیم با پول پیش خانه و رفتن به محله‌ای دور تر و فروختن وسایل شخصی، هزینه راه‌اندازی کافه را تامین کنیم. وسایل کوچکی با هزینه کم خریدیم تا سرتانجام موفق شدیم حدود شش ماه پیش کافه کوچکی را با حداقل امکانات راه‌اندازی کنیم.



یکشنبه ● ۱۵ آذر ۱۳۹۴ ● شماره سی و سه

A T I V E H N O

یک کار نمی‌توانیم پول زیادی به دست آوریم، بنابراین تصمیم گرفتیم با پول پیش خانه و رفتن به محله‌ای دور تر و فروختن وسایل شخصی، هزینه راه‌اندازی کافه را تامین کنیم. وسایل کوچکی با هزینه کم خریدیم تا سرتانجام موفق شدیم حدود شش ماه پیش کافه کوچکی را با حداقل امکانات راه‌اندازی کنیم.» سمیرا می‌گوید: «کافه داشتن لزوما چیز مهمی نبود که ما را راضی کند. با تجربه‌ای که داشتیم در حقیقت می‌خواستیم اول کاری داشته باشیم و بعد کارفرما نداشته باشیم و بتوانیم با حداقل آزادی با کسانی در ارتباط باشیم که فضای مشترکی با آن‌ها داریم، تفاوت کافه با فست‌فود در این چیزهاست. ایده‌آل ما این بود.»

نادر فضای کافه را در روزهای اول به یاد می‌آورد و می‌گوید: «ما در گروه سنی خودمان به دلیل اینکه فرایند اجتماعی شدن خاصی را طی کردیم، رفت‌وآمد زیادی داریم. در روزهای اول کافه این مسئله شرایط را عالی می‌کرد. البته کافه روز بد نداشت، روزهای بد روزهای بود که پلمپ شده بود. وقتی کافه تعطیل شد، ما علاوه بر اینکه درامدی نداشتیم، باید روزی ۵۰ تا ۶۰ هزار تومان پول برای اجاره و چیزهای دیگر می‌دادیم، در حالی که درامدی نداشتیم.»

در گیرودار روند مجوز بیش از ۲ میلیون تومان از آن‌ها پول خواستند. نادر می‌گوید: «اتحادیه معلوم نیست چه کار می‌کند. اتحادیه کافه‌دارها برای شروع پرورنده یک میلیون و ۸۰ هزار تومان از شما پول می‌گیرد. بعد به بهانه خرید ملک جدید و حق عضویت در فلان چیز و... بیش از ۲ میلیون تومان می‌گیرد. هزینه نصب دوربین و دی‌وی‌آر و... را هم باید اضافه کنید که مجموعاً چیزی حدود ۳ میلیون تومان می‌شود، درست زمانی که پلیس اماکن کافه شما را بسته و آن را پلمپ کرده‌است.»

اگر این فرایند مربوط به پیش از راه‌اندازی یک کسب‌وکار باشد قاعدتاً امنیت بیشتری برای کافه‌دار به وجود می‌آید. البته بخشی از کارهای راه‌اندازی یک کسب‌وکار، مثل گواهی عدم‌سوپیشینه و کلاس‌های بهداشت و...، هر کدام ده روز زمان می‌برد و روند راه‌اندازی را طولانی می‌کند. نادر و سمیرا برای اینکه این فاصله زمانی را کاهش دهند خود زودتر کار کافه را شروع کردند.

سمیرا می‌گوید: «راه‌اندازی کافه نیاز به طی کردن این ایام دارد و البته همه‌جا نیاز به پول هست. ما کند پیش می‌رفتیم چون باید کار می‌کردیم. بخشی از پول را می‌توانستیم دریاوریم تا مثلا فلان مجوز را بگیریم. بخشی دیگر از کندی این فرایند به بروکراسی حاکم بر فضای اتحادیه‌ها و اصناف و ادارات مختلف برمی‌گردد که شرایط را سخت و کار را با مشکلات جدی مواجه می‌کند.»

به خاطر همین مشکلات و کاستی‌ها آن‌ها سه ماه پیش توقیف شدند و در کافه کار پلمپ شد. ۲۳ روز کافه تعطیل بود. سمیرا می‌گوید: «همه این مشکلات را رفع کردیم، اما دوباره به یک بهانه دیگر یک هفته ای تا ۲۳ روز تعطیلی کافه ۳-۴ میلیون تومان به ما ضرر زد.»

آنطور که نادر و سمیرا از تجربه روند رفع پلمپ کافه خود می‌گویند، برخی دستگاه‌های مسئول سلیقه‌ای عمل می‌کنند و شما نمی‌دانید با چه خطوط قرمزی مواجه هستید. سمیرا می‌گوید: «می‌توانم بگویم رابطه خوبی بین برخی کارکنان نهادهای مسئول و برخی کافه‌دارها وجود دارد. مثلا روزی که مامور می‌آید در کافه‌ای که تا روز قبل سیگار بوده دیگر سیگار نمی‌کشند و مشتری کمتری هست. اما برای ما کافه‌های کوچک و نوپا و کم‌برخوردار، فشارها وجود دارد.»

نادر می‌گوید: «اگر چه ممنوعیت‌ها و قواعد و قوانین کافه‌داری در اساسنامه قید شده اما همه این‌ها شکل صوری دارد. اینجا کافه تبدیل به یک دال تهی می‌شود. مثل اینکه شما بروید رستوران غذا نخورید. اگر قلیان حذف شود صنف قهوه‌خانه‌ها چه باید بکند؟»

سمیرا رشته سخن را به دست می‌گیرد و می‌گوید: «اتحادیه یک تشکل صنفی است. کافه‌دار باید برای حل مشکل خود به آنجا مراجعه کند، اما این همسویی بین کافه‌دار و تشکل وجود ندارد. هیچ کدام از کافه‌دارها از سوی اتحادیه برای تامین وکیل و... حمایت نمی‌شوند و عمدتا در این گیرودار متحمل هزینه پلمپ و ورشکستگی و بیکاری می‌شوند. وقتی به قانون مراجعه کنیم ما محکوم می‌شویم، ولی عرف رایج می‌گوید بدون مراجعه برای مجوز، می‌توانید کافه بزنید. این تجربه ثابت شده و خیلی‌ها به این ترتیب به کارشان ادامه می‌دهند. ما در تجربه کافه‌داری خود با خلاهای روند اداری کافه‌ها مواجه شدیم. اگر روند اداری منظم بود ما می‌توانستیم قانونی اقدام کنیم و متحمل خسارت نشویم.»

نادر تاکید می‌کند: «رنج کافه‌داری کمتر از کارهای دیگر است. دلیل اینکه از ترمینال بیرون آدمم و اخراج شدم این بود که در ایام عید مدیرعامل یک برگ سفید دادستم که در آن قید شده بود من همه سنوات و مبالغ و بیمه و... را رگفته‌ام. من آن را امضا نکردم، چون هیچ چیز نگرفته بودم. او فکر روزی را کرده بود که من از حقوق خودم در دادگاه دفاع کنم. پس اخراج شدم.»

سمیرا و نادر آنطور که از آگاهی و هدف و مسئله‌شان پیداست هیچ‌وقت ناامید نشده و نمی‌شوند و انگیزه آن‌ها برای کار از بین نمی‌رود. نادر می‌گوید: «مسئله ما کار است و دنبال کار هستیم و امیدوار شروع نکردیم که ناامید شویم. ما مسئله‌مدانه شروع کردیم و روز خوب و بد داشتیم.»